



7 که نان خود را با گرسنگان قسمت کنی و فقیران بی‌خانمان را به خانه خویش آوری؟ و چون برهنه‌ای بینی، او را بپوشانی و از آن که از گوشت تن توست، خود را پنهان نسازی؟ 8 آنگاه نور تو همچون فجر طلوع خواهد کرد، و صحت تو به‌زودی خواهد روید؛ پارسایان پیشاپیش تو خواهد خرامید، و جلال خداوند از پشت نگاهبان تو خواهد بود. 9 آنگاه دعا خواهی کرد و خداوند تو را اجابت خواهد نمود؛ یاری خواهی طلبید و او خواهد گفت: «اینک حاضرم!» «اگر یوغ ستم و آنگشت اشاره را از خود دور کنی، و از بدگویی بپرهیزی؛ 10 اگر تمامی هم خود را وقف گرسنگان کنی و جان ستمدیدگان را سیر سازی، آنگاه نور تو در تاریکی خواهد درخشید و شب تو همچون نیمروز روشن خواهد بود. 11 خداوند پیوسته تو را هدایت خواهد کرد، و جان تو را در بیابان سوزناک سیر خواهد نمود؛ به استخوانهایت قوت خواهد بخشید، و تو چون باغی خواهی بود سیراب و چشمه‌ای که آبش کم نشود. 12 قوم تو ویرانه‌های کهن را بنا خواهند کرد، و بنیانهای ایام سلف را بر پا خواهند داشت. و تو را بناکننده دیوارهای شکسته خواهند خواند و مرمتگر کوچه‌ها به جهت سکونت.

مملانی و اینگرید خیلی خوشحال بودند زیرا بالاخره روز اردوی مدرسه شروع شده بود. چراکه در تمام طول سفر ورزش و گفتگو می‌کنند و تجربه‌های خوبی انجام می‌دهند که آنها را در شهر لایپزیک نمی‌بینند. به خاطر اینکه آن روز بسیار طولانی می‌باشد بچه‌ها بایستی برای خودشان غذای زیادی به همراه داشته باشند. ملانی مثل همیشه این را فراموش کرده بود که برای خودش غذای کافی بردارد. و یک تکه کوچک تغذیه همراه داشت. اینگرید ولی با خودش غذاهای خوشمزه و همچنین شکلاتی همراه آورده بود. به خاطر اینکه هر دوی آنها در زمان رفت سفر، خیلی گرسنه بودند ملانی همه غذای خودش را تمام می‌کند. اینگرید ولی در طول روز از کوله خودش غذاهای خوش مزه می‌خورد و شوکلات خودش را برای راه برگشت کنار گذاشته بود. در راه برگشت هنگام غروب ملانی خیلی زیاد گرسنه بود. و آن زمانی که اینگرید آخرین شکلات خودش را از کیفش بیرون می‌آورد او دیگر نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد. و او برای دریافت یک تکه شکلات از اینگرید خواهش می‌کند. ولی اینگرید نمی‌خواست که شوکلات خودش را با او تقسیم کند و می‌گوید که چیزی که برای تو است برای تو باقی می‌ماند و چیزی که برای من است برای من باقی می‌ماند. و او تمام شوکلات را می‌خورد.

چیزی که به من تعلق دارد برای من است نه برای تو. این جمله را بچه‌ها زیاد می‌گویند.

و یک همچنین ضرب المثلی را هم بزرگترها استفاده می‌کنند.

تمام اقتصاد جهان به این صورت طراحی شده است. و این فقط بدین صورت عملی می شود که انسان ها برای داشته های خودشان بجنگند. و انجیل یک روش دیگری را در این زمینه دارد. اشعیا به ما این را می گوید که هر چیزی که ما در اختیار داریم به ما تعلق ندارد. یعنی در واقع ما آن را به امانت داریم و خدا می تواند آنها را روزی و یا هر زمان از ما بگیرد. حتی آن چیزهایی که با حق به آن رسیده باشیم. فاجعه ها ، بیماری ها ، سیل ها ، گرسنگی ها به ما می گویند که هیچ چیزی در این دنیا غیر ممکن نمی باشد. ما با چیزهایی که خدا به ما هدیه داده چگونه رفتار می کنیم؟ ما یک مثالی میزنیم: در هر قسمت از شهر سوپرمارکت های زیادی وجود دارند که غذاهای زیادی را از هر جای جهان در خودشان جای داده اند. ایا تا به حال به این فکر کرده اید چرا باید تمام طبقه ها تا آخرین زمان کار سوپر مارکت ها باید همیشه پر باشند. حتی اگر تمام آنها دور ریخته بشوند. طبق امارها 20 درصد تمام مواد غذایی ها قبل از مصرف شدن دور ریخته می شوند. هر شخصی بصورت میانگین 100 یورو از خریدش را در سال در سطل های زباله می ریزد. و همه اینها بخاطر این است که ما خیلی زیاد از حد نیا زمان خرید کرده ایم. این مسئله من را به فکر فرو برده است. ما از تمام نقاط دنیا حتی جاهایی که گرسنگی در آنجا وجود دارد مواد غذایی می اوریم و در اینجا ما بیشتر آنها را دور می ریزیم گرچه در همان کشورها به این مواد غذایی بیشتر نیازمندند. من این را می دانم که ادم باید برای یکی کردن این جهان هم باید از خدا تشکر کند زیرا گلی که امروز در کلمبیا شکوفه می زند را ما می توانیم فردا در مغازه ها خریداری بکنیم. ولی ما می توانیم اعمال زندگی مان را به خوبی بررسی بکنیم. ایا تاوان زندگی کردن ما بر روی دوش دیگران نمی باشد؟ اشعیا پیامبر در 2500 سال پیش در بالای تپه ای نشست و در باره آینده قوم خود تفکر کرد. تا بتواند قوم خودش را بعد از یک جنگ طولانی و خستگی های مداوم به اورشلیم یعنی زادگاه آنها ببرد تا از همه چیز در امان باشند و احساس امنیت خاصی را حس بکنند. ادم می توانست برای این اقدام از خداوند ممنون باشد. ولی همانطوری که ادم می داند در همان سرزمین هم ادم نمی تواند به صورت کامل احساس امنیت و راحتی بکند. و در آنجا هم ادم احساس نارضایتی دارد و در اینجا است که یک سوال خیلی مهم پیش می آید و آن هم این است که پس آن شادی اصلی کجا می تواند باشد؟ زیرا آن چیزهایی که قوم یهود انتظار آن را داشتند برآورده نشده بود و آن ها چیزهای خیلی متفاوتی را تجربه کرده بودند. و همه آن اعمالی که قوم یهود انجام داده بودند به نابودی کشیده شده بود. و سوال دیگر اینجا این است که آنها چه کار اشتباهی را انجام داده بودند؟ ولی همه چیز خوب به نظر می آمد. آنها ولی به مراسم عبادت می رفتند، دعا می کردند و روزه می گرفتند و قربانی می دادند و همه روزه خدا را صدا می کردند. ولی هرچه آنها بیشتر مراسم عبادت انجام می دادند و یا بیشتر دعا می کردند خداوند کمتر به آنها توجه می کرد و همه چیز چندان خوب پیش نمی رفت. و حتی اوضاع خیلی بدتر هم شد زیرا یهودی ها بر ضد هم اعمالی انجام دادند و به هم ناسزا می گفتند. آن یک دوران خیلی بدی بود زیرا انسان ها به مراسم عبادت می رفتند و دعا می خواندند ولی در عوض همونوع خودش را ازار و اذیت می کرد. آنها در آزمون از محبت کردن چیزی نمی دانستند و آنها با یک دست قربانی می کردند و با دست دیگر غذا را از دهن یک گرسنه ای بیرون می کشاندند. و این اصلا غیر قابل قبول نیست.

این اتفاق ها در 2500 سال پیش رخ داده اند. شاید یکی از ماها این اتفاق ها را امروزه نیز در بین ما بتواند بشناسد. بالاخره ادم می تواند از اد باشد. و هرکاری که دوست داشته بتواند انجام بدهد و بدون هیچ ترسی به مراسم عبادت برود. و از عیسی چیزی یاد بگیرد و غسل تعمید ببیند و به عنوان یک مسیحی زندگی کند. اینها در قدیم امکان پذیر نبود. ولی حال اگر همه اینها وجود داشته باشد ولی هیچ ثمره ای نداشته باشد چه ؟ حال چه اگر من محبتی را که از عیسی دریافت می کنم به دیگری انتقال ندهم و در نزد خودم نگه دارم؟ و یا بدتر از آنکه آن محبت را با تنفر به دیگران انتقال دهم. در این موقعیت اشعیا به ما این را گوش زد می کند. و به ما یک تصویری را نشان می دهد. هر چه که تو آن را می کاری روزی همان را برداشت خواهی کرد. و روزی که تو تنفر را به دیگران انتقال می دهی روزی هم همان را از دیگران دریافت می کنی. تو می توانی روزهای زیادی را در معبد به دعا کردن و قربانی کردن و عبادت بپردازی ولی خدا حرف های تورا گوش نخواهد داد زیرا تو با قلبی پر از تنفر این اعمال را انجام داده ای. و تو زمانی که با قلبی از تنفر این کار را انجام داده ای باید هم همان را انتظار داشته باشی.

با توجه به تصویری که اشعیا برای ما ترسیم کرده است می خواهیم ما امروز بدانیم که چه چیزی را ما در میان انسان ها پراکنده می کنیم. و ما می خواهیم این را تاکید بکنیم که ما فقط مواد غذایی ها را دور نمی ریزیم بلکه انسان هایی هم هستند که ما آنها را هم از خودمان دور می کنیم. از هر 8 نوزاد در المان یکی سقط می شود. و سوال اینجا این است که از مابین این 7 بچه کدام یکی از آنها به سرانجام خوبی می رسند. و سوال مهم این است که ما با این عادت دور انداختن مان آیا انسان ها را هم دور نمی ریزیم؟ و این همان عملی نیست که ما به دیگران ناسزا می گوئیم و یا با

آنها دشمنی می کنیم و اعتماد نداریم. هر کسی که این اعمال را انجام می دهد باید همان را از دیگران انتظار داشته باشد. ادم باید خودش این تجربه را بکند که چطور یک نفر از جمعی کنار گذاشته می شود. اشعیا با خطبه خوب خود به ما می گوید که وقتی هر کسی خوبی انجام می دهد همان به خودش بر می گردد. و برعکس آن هم می شود هر کس که بدی بکند بدی می بیند. هرکسی که به شخصی خوبی بکند یک حس خوبی در قلب خودش حس می کند و هر کسی که به شخصی بدی بکند احساس سردی در قلب خودش می کند. ولی همیشه هم این طور نمی باشد در انجیل آنهایی که مزامیر را نوشته اند و همچنین افراد دیگر از او می پرسند که چرا افراد سنگدل هیچ زمان به آن بدی هایی که کرده اند دچار نمی شوند. و خوشی نصیب آنها می شوند. و کسی همانند ایوب که همیشه کارهای خوبی انجام داده است باید با بدی روبه رو شود. این سوال را عهد عتیق بی پاسخ می گذارد و فقط این را ما می بینیم که نوشته شده است. همه چیز را خدا داده است و همه چیز را او گرفته است.

پس بنابراین همیشه حرف های اشعیا هم در اینجا صدق نمی کند و من اگر همیشه سعی به خوبی کردن بکنم همیشه با خوبی مواجه نمی شوم ولی حالا چرا من باید اینگونه رفتار بکنم؟ اگر موضوع بر سر صدقه دادن چند سنت و یا کمی نان و هر چیز کم دیگری باشد من حرفی بر ضد آن برای گفتن ندارم. ولی چیزی که اشعیا از ما می خواهد خیلی بیشتر از اینها می باشد ما فقط نباید به همسایه و فامیل و دیگران کمی کمک کنیم بلکه ما باید تمام قلب مان را در اختیار آنها قرار دهیم. اشعیا می گوید که ادم های گرسنه باید قلب ما را دریافت بکنند و با روحی که به آنها می دهیم سیراب بشوند. روح در زمان عهد عتیق فقط به معنی جان نبود بلکه تمام و کمال در اختیار کسی بودن معنی می داد. و قلب تو با تمام هر چه هست و با تمام محبت بی پایان تو برای دیگران.

اشعیا همانطور می بیند که باید همه چیز باشد و هر کس که از این بابت ناراحت بود به یکباره با شنیدن آن خوشنود گردیده است. و نور گرم بایستی به همه جا بتابد جایی که تاریکی بود باید نور انتقال یابد و جایی که خشک بود باید ابی جاری بشود. و در آنجا آدم خدا را صدا می زند و می گوید که هر چه که من دارم و هر محبتی که در اختیارم هست را به دیگران انتقال می دهم. ولی یک مسئله ای اینجا پیش می آید و آن هم این است که در شهر اورشلیم همه چیز خراب شده است و میان انسان ها تلخی وجود دارد. ولی اشعیا از این نوری که وجود دارد به همه می گوید و او این را توضیح می دهد که چطور آن از شخصی به شخصی دیگر انتقال پیدا می کند. چیزی که اینجا اشعیا می گوید برای ما و دیگر افراد آن زمان سوال ایجاد می کند. که چطور این امکان دارد اتفاق بیافتد؟ زمانی که همه چیز خراب شده است و محبتی دیگر وجود ندارد. و چطور می توان از محبت بی پایان صحبت کرد.

این سوال در نزد اشعیا بی جواب می ماند ولی آن را عیسی بدین ترتیب پاسخ می دهد. کسی که محبت و ثروت و قدرت بی پایانی دارد. او تمام خودش و وجود خودش را برای ما قربانی کرده است. حتی او جدایی از خداوند را خودش تجربه کرده است. او حتی روح خودش را به ما هدیه کرد که ما این چنین می گوئیم. او در میان من زندگی می کند. عیسی سوالی که در نزد اشعیا باقی مانده است را جواب می دهد. محبتی که به شخصی دیگر انتقال پیدا می کند و به قلب او راه پیدا می کند. و آن هم بدون کاشتن محبت امکان پذیر نیست و آن را باید عیسی بکارد که خودش دانه محبت است. و ما آن را می توانیم اینگونه ببینیم که در میان همه و تاریکی به خوبی می درخشد. یک انسان صدای یک شبان را می شنود. او این محبت را می بیند و دیگر این محبت نمی تواند در نزد او باقی بماند. و او به نزد کس دیگری می رود و آن مثل یک آب روان به همه جاهای خشک انتقال پیدا می کند. و آن یک رویا نمی باشد بلکه آن در میان ما قرار دارد.

آمین